

بار اولی که جلوی پارک دیدمش مثل همه مردم تعجب کردم، از نوع پوشش از هیکل بزرگ و از همه مهم تر از دهان نیمه بازش که به زحمت دو چشم در آن دیده می شد. فکر کردم دیدن از دهان چه لطفی دارد ایستادم و خوب نگاهش کردم او مرا به یاد قهرمان یکی از کارتون های والت دیسنی می انداخت. با خنده ای که روی ماسک بزرکش نقش بسته بود و با آن پاهای بزرگ که به زحمت با آن قدم برمی داشت کم کم خودش را به جمعیت متعجب نزدیک کرد و…

امروز چند سالی است که او و دیگر دوستانش همه جا حضور دارند از جلوی پارک ها گرفته تا اغذیه فروشی و حراجی فصل، باز با همان لبخند و نگاهی از دهان.

چرا بخندم.

در یکی از خیابان های شلوغ تهران روبه روی یک اغذیه فروشی ایستاده است و در حالی که مرتب دست های بزرکش را بالا و پایین می برد. کمی که دقت می کنی متوجه می شوی متداد دست هایش صندلی های خالی اغذیه فروشی را نشان می دهد یعنی زمان ناهار فرا رسیده و او باید مشتری جمع کند. به اونزدیک می شوم یک خرس بزرگ و قهوه ای با لبخندی به پهنای صورت

سلام، اسمت چیه؟

خرس مهربون.

اسم واقعی خودت، نه اسم عروسکی که پوشیدی؟

حسین

چند سالته؟

۲۴ سال

مدرسه رفتی؟

آره، اما تا کلاس نهم بیشتر نخواندم.

چرا؟

دوست داشتم درس بخوانم اما باید کار می کردم خانواده ام به من نیاز داشتند.

اهل تهران هستی؟

نه، کاشانی هستم.

خانواده ات نیز در تهران هستند؟

من در تهران تنها زندگی می کنم.حدوداً پنج سال است که به تهران آمده ام و در این اغذیه فروشی سه سال که کار می کنم.

چند وقته که این لباس را می پوشی؟

۶ ماه.

قبلاً چه کار می کردی؟

در مغازه کار می کردم.

چه کاری؟

کارگر بودم.

مثلاً چه کاری می کردی؟

غذا درست می کردم و آخر شب مغازه را تمیز می کردم.

چی شد که خرس مهربون شدی؟

صاحب مغازه خواست که این کار را انجام بدهم (در همین وقت چند پسر و دختر جوان از کنارمان رد می شوند و به قیافه خرس مهربون می خندند و چیزی می گویند).

از حرف های مردم درباره خودت ناراحت نمی شوی؟

چرا اما چاره ای ندارم.

اولین باری که این لباس را پوشیدی چه حسی داشتی؟ خیلی دلخوره داشتم و خجالت می کشیدم، اما کم کم عادت کردم.

قیافه خرس مهربون همیشه در حال خنده است، خود تو هم همیشه می خندی؟

همه همین را می گویند که چرا دارم می خندم ولی این قیافه عروسک است که می خندند.

خودت چه طور؟ می خندی؟

چرا بخندم، اینچور کار که خنده ندارد.

با این لباس عروسک که پوشیده ای چه وظیفه ای بر عهده داری؟

این طرف و آن طرف بدوم و مردم را به داخل مغازه دعوت کنم.

حرف هم می زنی؟

اوایل نه ولی الان می گویم، بفرمایید داخل مغازه.

از موقعی که صاحب مغازه از تو خواسته این کار را بکنی مشتری هایش هم بیشتر شده یا نه؟

یک مقداری، البته بیشتر بچه ها این عروسک را دوست دارند.

چرا صاحب مغازه از عروسک برای تبلیغ استفاده می کند؟

برادرش در خیابان ولی عصر مغازه داشت او گفت که عروسک بخر و به تن یکی از کارگر هایت بکن مشتری هایت بیشتر می شود.

روزی چند ساعت این لباس را می پوشی؟
ظهور یکی دو ساعت و بعدازظهر ها تا غروب.

خسته نمی شوی؟

چرا گرم می شود.

با پوشیدن این لباس راحت می توانی نفس بکشی؟

اول که عروسک را خریدند سوراخ نفس کشیدنش خیلی کوچک بود ولی بعداً درستش کردند یعنی دهانش را بیشتر باز کردند.

فکر می کنی چرا؟

چون همه بچه ها از عروسک خوششان می آید و اکثراً این عروسک ها را از روی برنامه های کارتونی درست می کنند که بچه ها قبلاً اونها را دیدند مثل همین لباس من، بیشتر بچه ها با دیدنم فریاد می زنند وای خرس مهربون و…

رفتار بزرگتر ها چه طوری است؟

با بی تفاوت هستند یا اینکه اذیت می کنند.

مثلاً چه اذیت هایی؟

از پشت می زنند و فرار می کنند.

خرس مهربون دنبالشان می کند؟

نه باید جلوی مغازه باشم.

من دیده ام بعضی وقت ها این عروسک ها هستند که مردم را اذیت می کنند؟

نه ما اذیت نمی کنیم ولی اگر کسی بخواهد بی خودی سر به سر بگذارد ما هم اذیت می کنیم. مثلاً چند وقت قبل دو تا پسر هی اذیت کردند و من کلاه عروسک را درآوردم

و با آنها دعا کردم. البته بچه های مغازه هم آمدند.

چرا این عروسک ها را این قدر بزرگ درست می کنند؟

چون خرس ها بزرگ هستند دیگر.

خرگوش ها چه طور؟ من عروسک خرگوشی را دیدم که از خرس شما بزرگ تر است؟

خوب هر چه بزرگتر باشد مردم بیشتر توجه می کنند.

از این کار راضی هستی؟

اگر بگم آره دروغ بزرگی گفته ام.

چرا کار خودت را در داخل مغازه ادامه ندادی؟

صاحب مغازه خواست که این کار را بکنم.

چرا؟ مگر خوب غذا درست نمی کردی؟

(می خندد)چرا. ولی یک نفر باید این کار را می کرد من هم قبول کردم.

با این که ناراضی بودی چرا قبول کردی؟

آخه وضع من با بقیه کارگر های مغازه فرق دارد من شب ها جای برای خوابیدن نداشتم و صاحب کارم اجازه داد در مغازه بمانم خوب منم باید یک جوری جبران می کردم.



همراه با عروسک های تبلیغاتی شهر

آدم‌هایی که عروسک‌می‌شوند

مینو مؤمنی

کودکان «زی زی گولو» با گوش های تابه تایش و «سنجد» با موهای پریشانش ایستاده‌اند در حالی که بچه‌ها از سر و کول آنها بالا می روند و در این میان فلاش دوربین بزرگتر ها یکی پس از دیگری به صدا درمی آید و بازار فروش بادکنک و انواع تنقلات داغ داغ است.

خانمی در حال عکس گرفتن از پسر بچه کوچکش است که دست های «سنجد» را محکم در دست گرفته، سنجد سرخم می کند پسر بچه را در آغوش بگیرد و کودک بی صبرانه دست هایش را به دور سنجد حلقه می کند اما مادر مانع می شود وگریه کودک میان شلوغی محوطه پارک گم می‌شود و سنجد نیز سربه زیر انداخته و به راه خود می رود.

وقتی از مادر «آرش» کوچولو علت کارش را می پرسم در حالی که با بادکنکی مشغول سرگرم کردن پسرش است می گوید: از کار خودم ناراحت هستم چون هم باعث گریه پسرم شدم وهمه باعث رنجش اون بنده خدا (سنجد) اما چاره ای نداشتم.

او در ادامه تعریف می کند که: چند سال قبل به همراه دوستانم به مسافرت رفته بودم، غروب یک روز تعطیل به پیشنهاد میزبان به تنها پارک تفریحی موجود در آن شهرستان رفتم. جلوی در ورودی پارک یکی از همین عروسک ها ایستاده بود و مشغول سرگرم کردن مردم خصوصاً بچه ها بود.

جمعیت هر لحظه بیشتر می شد و اکثریت نگاهشان به دنبال عروسک بود. یادم است که در تهران نیز این عروسک‌ها تازه مد شده بود، پدر و مادر ها که دیده بودند کسی پیدا شده که به راحتی بچه‌ها را سرگرم می کند به همین علت بی میل نبودند که عروسک بچه آنها را نیز بغل کند. همه چیز به خوبی پیش می رفت عروسک چند تا چند تا بچه‌ها را بغل می کرد و غرفه دار‌ها نیز از شلوغی برای فروش بیشتر استفاده می کردند. اما هنوز از جلوی اون عروسک و شلوغی دور نشده بودیم که صدای گریه بچه‌ها و داد و فریاد های دیگر ما را مجبور به برگشتن کرد.

وقتی که رسیدیم عروسک روی زمین افتاده بود یک نفر از میان جمعیت با سرعت ماسک را از روی صورت عروسک برداشت و در کمال تعجب دیدم پشت اون ماسک بزرگ و خنده رو صورت یک پیرمرد قرار گرفته پیرمردی که صورتش رنگ پریده و نفس هایش به سختی بالا می آمد و…

مادر دست پسر بچه‌اش را گرفته و دور می شود با

چشم‌هایم را جمع کرده بودم تا از سوز سر مادر امان بمانند. یا هر «ها» کردنی، اندازه یک کتری بخار از دهانم خارج می شد. قدم‌هایم را تندتر کردم تا زودتر بتوانم به تاکسی برسم و از شر سرما خلاص شوم. دو سه تاکسی خالی پشت سر هم پارک شده بود و چند مسافر کنارشان منتظر سوار شدن ایستاده بودند.

پرسیدم سوار نمی شوید؟! با اشاره راننده‌ها را نشان دادمند. حلقه‌ای از چند مرد کمی دورتر زیر پل ایستاده بودند،به نظرم رسیدشاید بی‌گارش می زد و با نگاهی سبگارش می‌گفت: «آخه به توهم میگن مردا! انگار که در یک دنیای دیگر سیر می‌کرد. یک بار خیلی آرام گفت: «بیا بریم خونه! با اینجا نشستن که بچه پیدانمی شه!به خدا فردا می رم دنبالش.»با شنیدن این حرف زن گر گرفت و با فریادی گفت: «کجا؟ کجا می‌خوای بری دنبالش؟ خودت بردی گمش کردی حالا می‌خوای دنبالشم بگردی! تو برو دنبال اون مواد کوفتی خودت. دیگه نمی‌خوام اون روی نحست رو ببینم. برو گمشو!» مرد انگار منتظر شنیدن همین می‌خواهم. امیدم!کجایی مادر؟! از

کابوسی که ذهنش را به خود مشغول کرده، به اطراف خیره می‌شوم بچه‌ها دور عروسک‌های پارک جمع شده‌اند و من پشت نقاب عروسک‌ها چهره پیرمرد را به وضوح می‌بینم.

من آدم هستم نه عروسک

در یکی از خیابان‌های پرتردد شهر مغازه‌ای بزرگ دست به حراج زده است و این حراج را به راحتی می‌توان از روی پارچه‌نویسی‌های رنگارنگی که بر روی در و دیوار نصب شده دریافت، پسری ریز نقش از خلوت نسبی ظهر استفاده کرد و مشغول آب‌پاشی جلوی مغازه است می‌پرسم شما برای حراجتان عروسک تبلیغاتی دارید که در جواب می‌گوید: بله خودم اون عروسک هستم.

شما چه عروسکی می‌پوشید؟

میمون.

چند وقت است که این لباس را بر تن می‌کنید؟

چند ماهی می‌شود. قبل از عید که فروش زیاد شد چند تا عروسک‌دیگر اضافه‌کردیم تا مشتری جمع کنیم.

پس کارتان مشتری جمع کردن است؟

تا حدودی بله.

برای تفریح دیگران که این کار را نمی‌کنید؟

چرا وقتی مشتری‌ها می‌آیند جنس بخرند تفریح هم می‌کنند.

چه تفریحی؟

بچه‌هایشان را سرگرم می‌کنیم.

واقعاً این کارتان روی فروش تأثیر دارد؟

بله آخر سال خیلی فروش بالا رفت.

آخر سال که معمولاً فروش هم بالاست؟

ولی ما چند تا عروسک داشتیم و مشتری‌هایمان هم نسبت به مغازه‌های بدون عروسک بیشتر بود.

شما درمغازه، کارتان فقط همین است؟

نه ما شیفیتی عروسک‌را می‌پوشیم.

خودت در مغازه چه کار می‌کنی؟

جنس‌ها را مرتب کرده و نظافت می‌کنم به طور کلی هر کاری که باشد انجام می‌دهم.

چه قدر حقوق می‌گیری؟

روزی سه هزار تومن.

از موقعی که عروسک‌را می‌پوشی حقوقت بیشتر نشده؟

چرا پانصد تومن.

رفتار مردم با تو وقتی عروسک‌می‌شوی چه طوری است؟

رفتار‌ها فرق دارد بعضی‌ها مهربون هستند و بعضی‌ها بی‌خودی اذیت می‌کنند.

الآن اگر کسی تو را اذیت کند چه کار می‌کنی؟

من هم اذیت می‌کنم. من که خودم عروسک نیستم، من آدمم اون‌ها که اذیت می‌کنند باید این را بفهمند.

بیشتر چه کسانی اذیت می‌کنند؟

جوان‌ها.

پسر‌ها یا دختر‌ها؟

هر دو، هم پسر و هم دختر (می‌خندد)

از پوشیدن عروسک خسته نمی‌شوی؟

چرا این عروسک خیلی سنگین است.

پس کار کردن داخل مغازه بهتر است؟

فرق نمی‌کند هر کاری برای خودش سختی دارد. اگر مردم ما عروسک‌ها را به چشم یک انسان ببینند ما نیز سنگینی، گرما و سخت نفس کشیدن پشت این لباس را به راحتی تحمل می‌کنیم.

همه عروسک‌های تبلیغاتی کارشان مثل یکدیگر است؟ نه، کار هر عروسک برمی‌گردد به صاحب‌کار و نوع کار مغازه بعضی از صاحب‌کار‌ها بیشتر از مردم عروسک‌ها را اذیت می‌کنند.

چه آرزویی داری؟

(فکر می‌کند) خیلی آرزو‌ها دارم.

مثلاً؟

یک گل فروشی برای خودم داشته باشم.

❀ ❀

دیگر جنه بزرگش عجیب به نظر نمی رسد، حتی اگر چشم هایش بی فروغ و نگاهش از دهان باشد. می دانم که پشت این نقاب و لبخند چهره ای پنهان شده، چهره ای که همانند ما گاهی شاد و گاهی غمگین است.

زهر ا عبدي	
<div>حرف بود، چون بلافاصله بلند شد و لابلای آدم‌ها خودش را گم و گور کرد.</div>	
<div>مرد میان‌سالی که در همان جمع ایستاده بود، سری تکان داد و گفت: «اول بی غیرت! زن و بچه‌اش را ول کرد و رفت دنبال درمون خماری خودش.»</div>	
<div>پرسیدم: «ببخشید آقا، پرسشون گم شده؟»</div>	
<div>مرد گفت: «نه خانم. آقا بچه هشت ماهه‌اش رو گذاشته زیر پل رفته. می‌گه ندارم، از پس خرجشون برنمی‌اومدم. حالا زن بیچاره اوامده دنبال بچه. همین طور نشسته اینجا گریه می‌کنه. خدا لعنت کنه باعث و بانئ این اعتبار رو که این طوری خانواده‌ها رو از هم می‌پاشونه.»</div>	
<div>با سر حرف‌های مرد را تصدیق می‌کردم، نگاه به جایی که تاکسی‌ها پارک کرده بودند، افتاد. ماشین‌ها رفته بودند. دوباره احساس سرما کردم، این بار ولی شدیدتر. کاری از دستم برنمی‌آمد جز این که دعا کنم یک نفر بچه‌ها پیدا کرده و تحویل نیروی انتظامی بدهد!</div>	

گم‌کردن